

با طراحی عکس نوشته از ابیات
هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.

مجموعه ابیات

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۱۹

گنج
حضور

در غم یار، یار بایستی

یا غم را کنار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

www.ParvizShahbazi.com

به یکی غم چو جان نخواهم داد

یک چه باشد؟ هزار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

دشمنِ شادکام بسیارند
دوستی غمگسار بایستی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

در فراقند زین سفر یاران

این سفر را قرار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

تابدافستی ای زدشمن و دوست

زندگانی دوبار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

شیرِ بیشه میانِ زنجیر است

مَرغزار: چمن زار، سبزه زار،
زمین سبز و خُرم.

شیر در مَرغزار بایستی

ماهیان می طپند اندر ریگ

مولوی، دیوان

چشمه یا جویبار بایستی

شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

بلبلِ مست سخت مَخمور است مولوی، دیوان

گلشن و سبزه‌زار بایستی شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

مَخمور: خُمارآلوده.

دیده را عِبَره نیست زین پرده

عِبَره: عبور کردن، اشک.

دیده اعتبار بایستی

عبرت: اعتبار، پند گرفتن.

همه گل خوار هاند این طفلان

مُشفِق: دل سوز،

مهربان.

مُشفِقی دایه وار بایستی

ره بر آبِ حیات می نبرند

مولوی، دیوان

خِضری آب خوار بایستی

شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

آب خوار: آشامنده آب.

دل پشیمان شده است ز آنچه گذشت
دلِ امسال، پار بایستی
پار: پارسال،
سال گذشته.

مولوی، دیوان
اندرین شهر قحط خورشید است
شمس، غزل شماره ۳۱۵۵
سایه شهریار بایستی

شهر، سرگین پرست پُر گشته ست

مولوی، دیوان شمس،

مُشکِ نافه تَتار بایستی
غزل شماره ۳۱۵۵

نافه: کیسه کوچکی در زیر شکم آهو که مُشک
از آن خارج می شود.

تَتار: تاتار، ولایتی از ترکستان که از آن جا مُشکِ خوب آورند.

مُشک از پُشک کس نمی داند

پُشک: سرگین.

مُشک را انتشار بایستی

مولوی، دیوان شمس، دولت کودکانه می جویند

غزل شماره ۳۱۵۵
دولتی بی عِثار بایستی

عِثار: سقوط، لغزش.

چون بمیری، بمیرد این هنرت

زین هنر هات عار بایستی

طالب کار و بار بسیارند

مولوی، دیوان شمس،

طالب کردگار بایستی

غزل شماره ۳۱۵۵

مرگ تادرپی است، روز شب است

نهار: روز.

شب ما را نهار بایستی

مولوی، دیوان شمس، دَم مَعْدُود اندکی ماند است

غزل شماره ۳۱۵۵
نفسی بی شمار بایستی

مَعْدُود: اندک، کم.

نفسِ ایزدی ز سویِ یمن

بر خلاقِ نثارِ بایستی

ز سویِ یمن: اشاره به سخن پیامبر (ص)
دربارهٔ اُوَیْسِ قَرْنِی که می فرمود: من از
جانبِ یمن بوی خدا را می شنوم.

مولوی، دیوانِ شمس،

غزل شماره ۳۱۵۵

حدیث

«إِنِّي لَا أَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ»

«من نفسِ خدای رحمان را از جانب یمن می شنوم.»

مِلک‌ها ماند و مالِکان مُردند

مُلکَت: پادشاهی،

سلطنت.

مُلکَتِ پایدار بایستی

هوا: هوی، هوس. عقل بسته شد و هوا مُختار

مُختار: اختیاردار، صاحب اختیار.

عقل را اختیار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

هوش ها چون مگس در آن دوغ است

هوش ها هوشیار بایستی

زین چنین دوغ زشت گندید

پوز: پیرامون دهان.

پوزِ دل را حذار بایستی

حذار: پرهیز، دوری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

معدِ پُردوغ و گوش پُرز دروغ الفَرار: کلمه‌ای که

هَمّتِ الفَرار بایستی

هنگام گریختن از پیش دشمن یا
از خطری سهمگین گفته می‌شود؛
بگریز، بگریزد.

مولوی، دیوان شمس، گوش‌ها بسته است، لب‌برند

غزل شماره ۳۱۵۵
خِرد گوشوار بایستی

گویند: شاهِ عشق ندارد وفا، دروغ
گویند: صبح نبودِ شامِ تو را، دروغ

گویند: بهرِ عشق تو خود را چه می‌گشی؟
بعد از فنایِ جسم نباشد بقاء، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

گویند: اشکِ چشمِ تو در عشق بیهدهست
چون چشم بسته گشت، نباشد لقا، دروغ
لقا: دیدار،
روی، چهره.

گویند: چون ز دُورِ زمانه برون شدیم
ز آن سو روان نباشد این جانِ ما، دروغ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۹

مولوی،
مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۳۲۴

بی وفایی دان، وفا با ردّ حق بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

ردّ حق: آن که از نظر حق تعالی مردود است. سَبَق: پیشی گرفتن.

مولوی،
مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۲۸۷۵
در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

اختر: ستاره.

گفت: رُو، هرکه غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا از لفظِ رسول خوانده استم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

حدیث

کتاب
حضور

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَخْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۲۰۵

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود
عشق نبُود، عاقبت ننگی بُود

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ دیو، سیلی‌باره‌اند

مولوی،
مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۱۳۳۷

خِدا ع: سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا
حیله‌گری. مراد کسی است که خویِ آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سِرّ خویش

مانع عقل است و خصم جان و کیش

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جانِ تو که تو را دشمنی وَرایِ تو نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

صورتی را چون به دل ره می دهند از ندامت آخرش ده می دهند

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۳۴۴

ندامت: پشیمانی.

ده می دهند: : ابراز حس انزجار و نفرت می کنند.

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو، ای مُضِلّ»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتُرِی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

مُضِلّ: گمراه‌کننده.

لَمْتُر: پاق، فربه، کاهل؛ در این‌جا یعنی قُلدری.

اول ای جان، دفعِ شرِّ موش کن
و آنگهان در جمعِ گندم جوش کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

سپری: قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
سپر بودن. تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟ نُعاس: پُرت، در این‌جا مطلقاً به‌معنی فواب.

لاجرَم: به‌ناچار.

لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال

ضلال: گمراهی.

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳-۱۰۳۴

دیدهای کاو از عَدَم آمد پدید

مولوی،

مثنوی، دفتر

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

ششم، بیت ۸۲۶

مولوی،

کاین تائی پرتو رحمان بُود

مثنوی، دفتر

وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود

پنجم، بیت ۵۹

هَزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

علتی بتر ز پندارِ کمال

ذودلال:

نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
صاحبِ ناز و کرشمه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

در تگِ جو هست سرگین، ای فتی

تگ: ته و بُن.

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوانِ مرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من خدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۴۰

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی.

خدید: آهن.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷_۱۳۸۸



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۱۱۳۰

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای
دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم.

فہم تو چون بادۂ شیطان بُود

کی تو را وہم می رحمان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

چون ز بی صبری قرینِ غیر شد

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،

بیت ۱۴۱۷_۱۴۱۸

در فراقش پُرغم و بی خیر شد

صحبتت چون هست زرّ دَه‌دهی

پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟

زرّ دَه‌دهی: طلای ناب.

صحبت: هم‌نشینی.

خوی با او کن کامانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹

عُتُو: مخفف عُتُو به معنی تعدی و تجاوز. اُفول: غایب و ناپدید شدن.

خوی با او کن که خورا آفرید خوی های انبیا را پرورید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰

انبیا: جمع نبی، پیغمبران.

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِد بَايد كَاي أَحَد هين ز نَفَاثَات، افغان وَز عُقَد

قُلْ: بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

أَعُوذُ: پناه می برم. نَفَاثَات: بسیار دمنده. عُقَد: جمع عقده، گره ها.

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند
یگانه، به فریاد رَس از دست این دمندهگان و این گره ها.»

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاث، الْمُسْتَغَاث از بُرد و مات

الْغِیَاث: کمک، یاری، فریادرسی مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

الْمُسْتَغَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس،

به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.»

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است، ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار آر رسد مرگت، خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

درگذراز فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۲۵۰۰

جلدی: چابکی، چالاک.

بهر این آوردمان یزدان بُرون ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا يَعْْبُدُون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنان که در قرآن کریم فرموده است: (جَنِّان و) آدمیان را نیافریدم جز آن که مرا پرستش کنند.»

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود
نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سورة ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

سامری را آن هنر چه سود کرد؟ کآن فن از بابُ اللّٰهش مردود کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲ بابُ الله: درگاهِ الهی.

خودبه خود شکل دیو می کردند

حکیم سنایی
وز نهیبش غریو می کردند

نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تَشَرُّر
غریو: فریاد، بانگ بلند.

ندای فَاغْتَبِرُوا بِشْنَوید اُولُواالْأَبْصَار نه کودکیت، سرِ آستین چه می‌خایید؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

فَاغْتَبِرُوا: عبرت بگیرید. اُولُواالْأَبْصَار: صاحبان بصیرت،

اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

مردمان روشن بین.

اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن.

«...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«...پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

قرآن کریم، سورة حشر (۵۹)، آیه ۲

خود اعتبار چه باشد، به جز ز جو جستن؟
هلا، ز جو بجهید آن طرف، چو بُرنایید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

جستن: جهیدن، فیز کردن.

بُرنَا: جَوان.

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۲۴۸۰

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض بشنوید از من حدیثِ بی‌غَرَض

مُفْتَرَض: واجب‌گردیده، واجب، لازم.

در فَرج‌جویی، خِرَد سرتیز به

از کمین‌گاهِ بلا، پرهیز به

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۶۵۲_۳۶۵۳

سرتیز: هرآن‌چه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرورود، کنایه از نافذ.

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرارِ لایطاق آسان بجه

مولوی، شوی، دگرششم، بیت ۴۹۶

لایطاق: که تاب نتوان آوردن.
آسان بجه: به آسانی فرار کن.

تیتَر

«تصدیق کردنِ اَستَر، جواب‌هایِ شتر را و اقرار
آوردن به فضل او بر خود و از او استعانت
خواستن و بدو پناه گرفتن به صدق و
نواختنِ شتر، او را و ره نمودن و یاری
دادن پدرانهِ و شاهانه»

گفت آستر: راست گفتم، ای شتر این بگفت و چشم کرد از اشک پُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۷

ساعتی بگریست و در پایش فتاد گفت: ای بگزیده رَبُّ الْعِبَاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰۸

بگزیده: برگزیده.

رَبُّ الْعِبَاد: پروردگار بندگان.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۴۰۹_۳۴۱۰

چه زیان دارد، گر از فرخندگی درپذیری تو مرا در بندگی؟

گفت: چون اقرار کردی پیش من

رُو که رستی تو ز آفاتِ زَمَن

دادی انصاف و، رهیدی از بلا

عَدُو : دشمن.

تو عَدُو بودی، شدی ز اهلِ وَلَا

وَلَا: دوستی.

خویِ بَد در ذاتِ تو اصلی نبود

جُحود: انکار کردن.

کز بَدِ اصلی نیاید جز جُحود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱۱_۳۴۱۲

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۴۱۳-۳۴۱۴

آن بدِ عاریتی باشد که او
آرد اقرار و شود او توبه جو

همچو آدم زلَّتَش عاریه بود
لاجرَم اندر زمان توبه نمود

زلَّت: لغزش، خطا.

عاریه: قرضی.



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۴۱۵_۳۴۱۶

چون که اصلی بود جُرمِ آن بلیس

رَه نبودش جانبِ توبهٔ نَفیس

نَفیس: گران بها، مرغوب.

رُو که رستی از خود و از خویِ بد

وز زبانهٔ نار و از دندانِ دَد

دَد: حیوان وحشی،

در این جا من ذهنی.

رُو که اکنون دست در دولت زدی درفگندی خود به بختِ سَرمَدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱۷

سَرمَدی: همیشگی، جاودانه.

أَدْخُلِي تُو فِي عِبَادِي يَافَتِي أَدْخُلِي فِي جَنَّتِي دَرِيَا فَتِي

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱۸

تو حقیقتِ «داخل شو در میان بندگانم» را یافتی، و حقیقتِ
«داخل شو در بهشتم» را دریافتی.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ.» «ای روح آرامش یافته.»

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد.»

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي.»

«و در زمره بندگان من داخل شو.»

«وَ ادْخُلِي جَنَّاتِي.»

«و به بهشت من درآی.»

در عبادش راه کردی خویش را رفتی اندر خُلد از راهِ خفا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱۹

خُلد: بهشت.

عباد: بندگان.

إِهْدِنَا كَفْتَى صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ دَسْتِ تُو بَكْرَفَت و بُرَدَت تَا نَعِيمِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲۰

إِهْدِنَا: مآ رآ هِدآیت کن. نَعِيم: نعمت‌های بهشت.

صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ: رآه رآست.

«إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۴۲۱-۳۴۲۲

نار بودی، نور گشتی ای عزیز

غوره بودی، گشتی انگور و مویز

اختری بودی، شدی تو آفتاب

شاد باش، اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: حق تعالی به راستی و درستی دانایتر است.

ای ضیاء الحق، حُسام الدین، بگیر
شَهدِ خویش اندر فِکن در حوضِ شیر
تا رَهَد آن شیر از تغیرِ طعم
یابد از بحرِ مزه تکثیرِ طعم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲۳-۳۴۲۴

متصل گردد بدان بحر الست چون که شد دریا، ز هر تغییر رست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲۵-۳۴۲۶
مَنْفَذِی یَابَد در آن بحر عسل
آفتی را نَبُود اندر وی عمل

غُرّهای کن شیروار ای شیرِ حق تا رَوَد آن غُرّه بر هفتم طَبَق

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۴۲۷-۳۴۲۸

چه خبر جانِ ملولِ سیر را؟
کی شناسد موشِ غُرّه شیر را؟

برنویس احوالِ خود با آبِ زر بهرِ هر دریادلی نیکوگهر

آبِ نیل است این حدیثِ جان‌فزا
یارِ بش، در چشمِ قِبطی خون نما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲۹-۳۴۳۰

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷_۱۳۸۸

ناموس: خودبینی، تکبر.



از پدر آموز، ای روشن جبین رَبَّنَا گُفْتَ وَ ظَلَمْنَا پِیش از این

مولوی، شوی، دقتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جَبین: پیشانی.
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را
نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان
خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

لِوا: پرچم.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر

که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

چهارم، بیت ۱۳۹۰-۱۳۹۲

رنگِ رنگِ توسَت، صَبَاغِ تویی

صَبَاغ: رنگ‌رز.

اصلِ جُرم و آفت و داغِ تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي تا نگردي جبری و کثر کم تنی

مولوی، شوی، دقیر چهارم، بیت ۱۳۹۳

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

اما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۶

بر درختِ جبرِ تا کی برجہی اختیارِ خویش را یک سو نہی؟

ہمچو آن ابلیس و ذُریّاتِ او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

ذُریّات: جمعِ
ذُریّہ بہ معنی
فرزند، نسل.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۹۴_۱۳۹۵

چون آب باش و بی گره، از زخمِ دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

کی سیّہ گردد به آتش رویِ خوب؟
کاو نهد گلِ گونه از تقوی القلوب؟

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۷۰۶

«ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ.»

«آری، و هر که محترم داند شعائر خدا را، بدان که
این کار از تقوای دل سرچشمه می‌گیرد.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲

لگدکوب: لگدکوبی،
مجازاً رنج و آفت.

جان همه روز از لگدکوبِ خیال
وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راهِ سفر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱-۴۱۲

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مَه نظر کنند

بُراق: اسب تندرو، مرکب
هوشیاری، مرکبی که پیامبر در
شب معراج بر آن سوار شد.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صَعْب به یک تَک عَبَر کنند

صَعْب: سخت و دشوار.
تَک: تاختن، دویدن، حمله.
عَبَر کردن: عبور کردن
و گذشتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

حیل: حيله‌ها.

یا به علمِ نَقْل کم بودی مَلی
علمِ وحیِ دل ربودی از ولی

مَلی: مخفف مَلیء،
به معنی پُر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵-۱۴۱۶

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب
جانِ وحی آسایِ تو آرد عتاب

عتاب: نکوهش.

چون تیمّم با وجودِ آبِ دان
علمِ نَقْلی با دَمِ قطبِ زمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۷-۱۴۱۸

خویش ابله کن، تَبَع می‌رُو، سپس رستگی زین ابلهی یابی و بس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۴۱۹

تَبَع: تابع.

أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّه، اِي پدر بهر این گفته‌ست سلطانُ الْبَشَرِ

مولوی، مثنوی، دفتر
چهارم، بیت ۱۴۲۰

حدیث نبوی

«أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّه.»

«بیشتر اهل بهشت ابله‌ها هستند.»

يَادِ النَّاسُ مَعَادِن، هَيْنَ بِيَارِ مَعْدَنِي بَاشْد فَزُونِ اَز صَد هِزَارِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۷

«این کلام را به یاد آور که آدمیان همانند کان‌ها هستند.
یک کان بیش از صد هزار کانِ دیگر ارزش دارد.»

حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنُ تَجِدُونَ، خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَّهُوا.»

«مردم هم‌چون کان‌ها و معادن‌اند، برگزیده آنان
به دوران جاهلیت، برگزیده آنان در اسلام است به
شرط آن‌که دانای به معارف اسلامی باشند.»

معدنِ لعل و عقیقِ مُکْتَنِس بهتر است از صد هزاران کانِ مس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۸

مُکْتَنِس: مستور و پوشیده.

احمد، این جا ندارد مال سود سینه باید پُر ز عشق و درد و دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۹

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ.»

«روزی که نه مال سود می‌دهد و نه فرزندان.»

«إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»

«مگر آن کس که با قلبی رسته از شرک به

نزد خدا بیاید.»

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۸۸-۸۹

اَعْمِي روشن دل آمد، در مَبِنْد
پند او را دِه که حق اوست پند

گر دوسه ابله تو را منکر شدند
تلخ کی گردی چو هستی کان قند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۱_۲۰۸۰

گر دوسه ابله تو را تهمت نهد
حق برای تو گواهی می‌دهد

گفت: از اقرارِ عالم فارغم
آن که حق باشد گواه، او را چه غم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۲_۲۰۸۳

گر خُفاشی را ز خورشیدی خوری ست
آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

نفرتِ خُفاشکان باشد دلیل
که مَنم خورشیدِ تابانِ جلیل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۴_۲۰۸۵

گر گلابی را جُعَل راغب شود
آن دلیلِ ناگلابی می کند

جُعَل: سرگین گردانک،
حیوانی شبیه سوسک که از
بوی نامطبوع لذت می برد.

گر شود قلبی خریدارِ مَحَك
در مَحَكی اش درآید نقص و شک

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۲۰۸۷_۲۰۸۶

قلب: آنچه تقلبی و قلابی است.

دُزد شب خواهد نه روز، این را بدان
شب نیام، روزم که تا بم در جهان

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۰۸۹_۲۰۸۸

فارقم، فاروقم و غلبیروار

تا که از من گه نمی یابد گذار

فاروق: بسیار فرق گذارنده.

فارِق: فرق گذارنده میان حق و باطل.

آرد را پیدا کنم من از سُپوس تا نمایم کاین نُقوش است، آن نفوس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۰

من چو میزانِ خدایم در جهان
وانمایم هر سبک را از گران

گاو را داند خدا گوساله‌ای
خَر خریداری و، درخور کاله‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱-۲۰۹۲

من نه گاوم تا که گوسالهم خَرَد
من نه خارم که اُشتري از من چَرَد
او گمان دارد که با من جَوْر کرد
بلکه از آيينه من روفت گرَد

جَوْر: ظلم
و ستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۳-۲۰۹۴

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش واره‌اند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان: کنایه از ولی خداست.

دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد.

سایه یزدان بُود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

مولوی،
مثنوی،
دفتر اول،
بیت
۴۲۲_۴۲۳

دامنِ او گیر زوتر بی گمان تا رهی در دامنِ آخرزمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

زوتر: زودتر.

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۴۲۵

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقِشِ اولیاست کاو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه‌اش را گسترد»
این است که ولیّ خدا مظهرِ کاملِ خداوند است.
و آن سایه، یعنی آن ولیّ خدا دلیل بر نورِ خداوند
است. یعنی او راهنمایِ مردم به سویِ خداوند است.

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ...»

«آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که
چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟...»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵

اندر این وادی مرو بی این دلیل لأَحِبُّ الْآفِلِينَ گو چون خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

دلیل: راهنما.

خلیل: دوست؛ خلیل الله لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

بتاب: بگیر.

رُوز سایه آفتابی را بیاب

دامنِ شه، شمسِ تبریزی بتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

گاو و خر را فایده چه در شکر؟

قوت: غذا.

هست هر جان را یکی قوتی دگر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست پس نصیحت کردن او را راییضی ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

رایضی: رام کردن اسب سرکش، در این جا یعنی دارای
اثر تربیتی.

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی در قوتِ مرض آورده است

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۰۸۰-۱۰۸۲

نوش: شهد، انگبین.

علت: مرض.

چربش: چربی، روغن.

نوش را بگذاشته، سم خورده است

قوتِ علت را چو چربش کرده است

قوتِ اصلیّ بشر نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

ناسزااست:
شایسته نیست.

لیک از علّت در این افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳_۱۰۸۴

روی زرد و پای سُست و دل سُبک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سورۀ ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶-۱۰۸۷

هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست لاجرَم با بویِ بد خو کردنیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

مشرکان را زآن نجس خواندهست حق کاندرونِ پُشک زادند از سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶

پُشک: سرگینِ گاو و گوسفند و شتر

سَبَق: در این جا منظور ازل است. (مقابلِ اَبَد)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا
يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید،
مشرکان نجسند و از سال بعد نباید
به مسجد الحرام نزدیک شوند...»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۸

کرم کاو زاده‌ست در سِرگین اَبَد می‌نگردانَد به عنبر خویِ خُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

چون نَرَد بر وی نثارِ رَشّ نور او همه جسم است، بی دل چون قُشور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

رَشّ: پاشیدن. قُشور: جمع قِشر به معنی پوست.

ور ز رَشْ نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسمِ مصرِ سرگین مرغ زاد

لیک نه مرغِ خسیسِ خانگی
بلکه مرغِ دانش و فرزاندگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹-۳۰۰

تو بد آن مانی، کز آن نوری تهی
ز آن که بینی بر پلیدی می نهی

از فراق زرد شد زُخسار و رو
برگِ زردی، میوه ناپخته تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱-۳۰۲

دیگ ز آتش شد سیاه و دودفام گوشت از سختی چنین مانده‌ست خام

هشت سالت جوش دادم در فراق
کم نشد یک ذره خامیت و نفاق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳-۳۰۴

غوره تو سنگ بسته کز سقام غوره‌ها اکنون مویزند و، تو خام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵

سنگ بسته: سفت و سخت، کال. سقام: بیماری.

با سلیمان پای در دریا پنه
تا چو داوود آب سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱-۳۷۸۲

تا ز جهل و خوابناکی و فُضول او به پیشِ ما و ما از وی مَلول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

فُضول: یاوه‌گو. مَلول: افسرده، اندوهگین.

دَرْدِه شرابِ یکسان، تا جمله جمع باشیم
تا نقش‌هایِ خود را یک‌یک فروتراشیم

فروتراشیدن:
خشک شدن و
ریختن چیزی.

از خویش خواب گردیم، هم‌رنگِ آب گردیم
ما شاخِ یک درختیم، ما جمله خواجه‌تاشیم

از خویش خواب گشتن: از خود بی‌خود شدن، از خود گذشتن. خواجه‌تاش: دو غلام

که یک سرور دارند،
همکار، هم‌قطار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

اول و آخر تویی، ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان
نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و
به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر
چیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳



مولوی دیوان

شمس، غزل

شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی‌ای

باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

فُسردن:

یخ بستن،

منجمد شدن.

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفْسَرَد

کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای

گر هزاران مدّعی سر برزند گوش قاضی جانبِ شاهد کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲-۲۸۷۳

کتاب
حضور

طَمّ: دریا و
آب فراوان.

رَمّ: زمین و خاک.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴ با طَمّ و رَمّ:

در این جا یعنی با جزئیات.

حدیث «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

مؤمنِ گیس مُمیز کو کہ تا بازداند حیزکان را از فتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

فتی: جوان مرد، کریم. گیس: زیرک.

مُمیز: تمیز دهنده، تشخیص دهنده.

حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.

حدیث

«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ مَذْرُ.»

«مؤمن زیرک و هوشمند و با پرهیز است.»

بالُ بازان را سويِ سلطان بَرَد
بالُ زاغان را به گورستان بَرَد

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهر است و پندارِش سَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴_۱۴۴۵

هم‌چو هندوبچه هین، ای خواجه‌تاش
زُ، ز محمودِ عدم ترسان مباش

از وجودی ترس، کاکنون در وی‌ای
آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۶_۱۴۴۷

لاشی‌ای بر لاشی‌ای عاشق شده‌ست
«هیچ نی» مر «هیچ نی» را ره زده‌ست

چون برون شد این خیالات از میان
گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸_۱۴۴۹

مولوی،
دیوان شمس،

غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندان جهان با تو بُدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

ز علی تا به ثری: چند بگفتم که خوشم، هیچ سفر می‌نروم
از افلاک تا خاک. این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مَرَم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی باز بیایی به وطن، باخبری، پُرهنری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

فُرجه کردن: تفرّج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش.

عقلِ جزوی هم‌چو برق است و دَرخَش
در دَرخشی کی توان شد سویی و خَش؟
دَرخَش: آذرخَش، برق.
و خَش: نام شهری در
ماوراءالنهر کنار رودِ

جیحون.

نیست نورِ برق بهر رهبری
بلکه امر است ابر را که می‌گیری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹ - ۳۳۲۰

برقِ عقلِ ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوقِ هست

کُتاب: مکتب‌خانه.

تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن،
دلالت دارد بر خود را به هر
چیزی بستن، بر چیزی یا
کاری مصمم بودن، مدام به
کاری یا چیزی مشغول بودن.

عقلِ کودک گفت: بر کُتابِ تَن
لیک نثواند به خود آموختن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱ _ ۳۳۲۲

عقل رنجور آردش سوی طیب لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳

مُصیب: اصابت کننده، راست کار، راست و درست عمل کننده.



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید